

مقدمه‌ای در مقدمه‌ای بر ادبیات دانمارک

خطابه آن که از مرز شهادت برگذشت

داستان شهیدکِ اکبر

اصلاً هر چه را که تا این جا گفته‌ام یک چند دقیقه‌ای فراموش کنید؛ یعنی فکر کنید من اصلاً چیزی نگفته‌ام و تازه می‌خواهم بگویم، منظورم این است که بگذارید این مقدمه بر ادبیات معاصر دانمارک را بدون مقدمه شروع کنم (۱).
روی سخن من (۲) با همه رفقای خودم است؛ با همه آن‌هایی که در مرز شهادت ایستاده‌اند. من با شهیدان کامل کاری ندارم؛ نه با شهید باهاتیا مونگو که آفریقایی است و نه با هیچ شهید دیگری. یعنی مسئله این است که چه با آن‌ها کاری داشته باشم، چه نداشته باشم، هنوز هم به هر حال شهیدان زنده‌اند؛ اگرچه بدون الله اکبر باشند. (۳)

۱- اگر هم نگذارید من این کار را می‌کنم؛ پس بهتر است خودتان را کف نکنید. ۲- منظورم از کلمه سخن همان حرف است، اما چون دیدم کلمه سخن طنین زیباتری دارد، آن را جایگزین حرف کردم. بنابراین شما بخوانید «روی حرف من».

۳- توضیح برای خوانندگان داخل کشور:

در دانمارک پناهندگی سیاسی داریم و اجتماعی. پناهندگی شهید هم داریم که توضیح خواهم داد.

بله؛ روی سخن من با همه نیمه‌شهیدان است.

است

است

است ※

با آن‌هایی که مرا وادار می‌کنند این موجزترین مقدمه‌ام چنان جامع شود که احتمالاً هوشنگ گلشیری را از من رنجیده کند و خیال کند که من مرزهای ایجاز

ادب دانمارک را درهم‌شکسته‌ام (۴). بله؛ با همه آن‌هایی هستم که به محض چاپ شدن این مقدمه شروع می‌کنند به بدگویی کردن از این پسر حسین سیبیل، که گویا یاغی خراسان بود نقطه.

نفس بکشید، آهان، بازم، خُب.

نه؛ شما حق ندارید بگویید این اکبر این بار به شهدا بند کرده است! من به شهدا بند نمی‌کنم! من از نیمه شهیدان می‌گویم! اما اگر می‌بینید ناچارم از دو سه تا شهید دیگر هم یک چیزهای فشرده‌ای بگویم به خاطر این قانون سهمیه شهید است (۵- صفحه بعد نویس)

*- هر جا از این ستاره‌ها دیدید، اگر بعد از دوتا یا سه تا کلمه تکراری بود، یعنی که جمله انعکاسی است، و صنعت «اکو» دارد.

۴. اولاً تا آن جایی که من یادم هست یکی از مسائل مهم در کاربرد زبان برای هوشنگ گلشیری، ایجاز است؛ دوماً از شما چه پنهان دیدم حق گلشیری آن طور که باید ادا نشده است گفتم بگذار یک حقه‌ای بزمن که توی خواننده‌های خارج از کشور یک کمی مشهورتر شود. این شهرت چندتا حسن دارد:

اولاً کارهایش بیشتر فروش می‌رود و پول دار می‌شود و دیگر غم نان ندارد و می‌تواند خواهر خیلی‌ها را ترتیب بدهد. دوماً صفحه پر است و جای کافی وجود ندارد که چیزهای دیگر را توضیح دهم. اگر بعدها صفحه خالی پیدا کردم حتماً توضیح خواهم داد.

که از تاریخ گوز گوز گوز، در کشورهای غربی باب شده است. باور کنید همه این‌ها زیر نویس دارد. باور کنید همه شما مسؤل (۶) زیر نویس و غیر زیر نویس این مقدمه‌اید. شما باید شماره به شماره این زیر نویس‌ها را بخوانید؛ چون این مقدمه من بدون زیر نویس ناکار است.

داشتم می‌گفتم بله؛ صحبت همچنان ادبیات دانمارک است؛ و شما ای نیمه شهیدان! ای حشو و زوائدهایی که ادبیات مرا ناکار کرده‌اید! من خودم یک وقتی از شما بودم! (۹- به صفحه بعد نویس رجوع کنید)

البته تقصیر از خودم نبود؛ اما این جا جاش نیست که بگویم تقصیر از کدام جاکشی بود. نه؛ این جا فقط می‌خواهم از شما بگویم که:

خودم جزوتون یه وخ بودم. (۵/۹- به صفحه بعد نویس رجوع کنید).

منظورم این است که هیچ کس تا به مرز شهادت نرسد نمی‌تواند از دور و بر این مرز یک چیزهایی بگوید؛ و من اگر می‌توانم؛
می‌توانم

۵ وقتی این داستان را شروع کردم دیدم این کنوانسیون ژنو بد جوری دست و بال مرا توی پوست گردو گذاشته است و هیچ جوری نمی‌گذارد کارم را پیش ببرم. این بود که چند شبانه روز با خودم کلنجار رفتم تا توانستم دست راستم را از توی پوست گردو درآورم و با خود نویس «لامی» خودم که سال ۶۳ عبدالعلی عظیمی، که هنوز جزو شاعران تازه نفس دههٔ نزدیک به هفتاد نبود، برام خریده ۲۴۰ تومن، ماده‌ای به اسانامهٔ کنوانسیون ژنو اضافه کنم و از آن به بعد، کشورهای پناهنده‌پذیر را، بنا به اسانامهٔ خودم، یعنی «اسانامهٔ پسر حسین سیبیل». موظف کنم نه تنها پناهندگی سیاسی و اجتماعی و انسانی، که بنا به حرمت شهدای خاک، پناهندگی شهادت را هم به رسمیت بشناسند. لازم به توضیح است که این اسانامه بنا به پیشنهاد خودم، در کشور دانمارک مشهور است به قانون سهمیهٔ شهید.

۶- نقل قول از هوشنگ گلشیری، ده شب، ۱۳۵۷، انتشارات امیرکبیر. (رجوع به آخر نویس ۷)

می‌توانم

می‌توانم**

فقط به این خاطر نیست که پسر حسین سیبیل هستم؛ نه؛ به دم سیاه و دراز و باشکوه خانومم قسم نه! نه!

نه!

نه!*

داشتم می‌گفتم؛ یعنی دارم می‌گویم؛ بله؛ مشکل این پروبلم‌ها بود؛ و یکی از این پروبلم‌های ادب معاصر دانمارک همین شهیدی است که روی دست من مانده است!

مانده است!

ده است!

است!

ست!*

یعنی از شما چه پنهان این شهید، چند سالی است که بد جوری پروبلم من و

همچنین ادبیات دانمارک شده است. و من اگر تا به امروز حتی یک کلمه از این شهید ننوشته‌ام، فقط و فقط به حرمت همه شهدا بوده است و به حرمت

۸ صفحه قبل نویس: باور کنید اگر آن همه جمله که توی این کله کوچک من وارد شده، بعدش گم نشده بود، اولاً تا حالا سی چهل تا کتاب نوشته بودم، دوماً گلشیری نمی‌توانست این همه راجع به ادبیات الُرم بُلُرم کند. ۹/۵ و ۹. صفحه قبل نویس: این جمله نثر ناب نیست، شعر ناب هم نیست، اما بفهمی نفهمی یک کمی وزن دارد. و گمانم وزنش فاعل مفعول مفاعیل باشد. البته این در صورتی درست است که «که» هم بیاید جزوش، اما اگر «که» همان بالا بماند خودم هم نمی‌دانم بر چه وزنی سروده شده است.

(*) راستی هر کجا این علامت ستاره پشت کلمه‌ای که دو سه بار تکرار می‌شود بیاید، یعنی که آن کلمه صنعت «اکو» دارد؛ رد: رد.

کلمه شهادت. اما نه این که این جا مسئله ادبیات دانمانمارک است و صحبت مقدمه‌ای اگرچه موجز، اما جامع، با عذر خواهی از همه شهدای شریف و نازنین که سهمیه دیگرانند، ناچارم یک سری چیزها را راجع به این شهید که سهمیه همیشگی خودم است بنویسم (۱۰). با این همه برای حفظ صنعت ایجاز، تمامی تلاشم را می‌کنم که فقط مسائل کلیدی خودم و سهمیه شهید خودم را بیان کنم (۱۱)، یعنی آن چیزهایی که مستقیم یا غیر مستقیم بر ادبیات دانمارک تأثیر گذاشته است (۱۲)

*** یکی و

*** دوتا و

*** سه تا و

*** چهارتا

دام دارا رام دارا رام

***** پنج تا و

***** شیش تا و

***** هفت تا و

هشت‌نا

این جا باید زیرنویس‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ را توضیح دهم، اما همین جور که خودتان ملاحظه می‌کنید ویروس‌های جمهوری اسلامی ریخته‌اند تو کامپیوتر ما و دارند میل می‌گیرند و کباده و غیره و غیره. بنا بر این تقصیر من نیست که زیرنویس ۱۲ می‌رود صفحه بعد.

۱۰. بنا بر اسلنامه پسر حسین سیبیل ماده ۱ بند ۲ هیچکس حق ندارد این سهمیه شهید مرا به شهدای خودش یا شهدای فک و فامیلش یا شهدای در و همسایه اش ربط دهد.
۱۱- چون یادم نیست این ریزنویس چی بوده، لطفاً به زیرنویس ۱۲ مراجعه کنید. البته یادم هست که یک ریزنویس به شما بدهکارم.

قبل از هر چیز من از حق نام‌گذاری خودم استفاده می‌کنم و قسمتی از نام فامیل خودم را که به هیچ شکلی نمی‌تواند یادآورنده نام سهمیه شهیدم باشد، روی او می‌گذارم و از او به عنوان شهید «سردوز» نام می‌برم (۱۳).

۱۲. توضیح برای خوانندگان داخل کشور:

۱. هر پناهنده‌ای بنا به متمم قانون سهمیه شهید دانمارک حق دارد مشکلات خودش و سهمیه شهیدش را در نسخه‌ای خصوصی یا نسخه‌های عمومی انتشار دهد، در صورتی که نوشته‌اش تهی از حقارت‌های فردی باشد.

۲. بنا به پاس حرمت همه شهیدان، هیچ پناهنده‌ای چه سیاسی باشد چه اجتماعی، حق ندارد نام سهمیه شهیدش را افشا کند.

۱۳- هر پناهنده‌ای، چه سیاسی باشد چه اجتماعی، می‌تواند نام خودش یا قسمتی از نام خودش را روی سهمیه شهیدش بگذارد، به شرطی که این نام یا قسمتی از این نام به هیچ وجه افشاءکننده نام سهمیه شهیدش نباشد.

توضیح برای خوانندگان داخل و خارج از کشور:

از وقتی که این قضیه سهمیه شهید در دانمارک تثبیت شده است این جامعه دچار پروبلم‌های خیلی زیادی شده و این پروبلم‌ها تأثیرهای عجیب‌وغریبی روی این جامعه و همچنین روی ادبیات این جامعه گذاشته است. برای این که یک ذره بفهمی نفهمی با این پروبلم‌های خیلی مشکل آشنا بشوید، همین قدر کافی است که

بگوییم بنا به آمار کمیتهٔ پسر حسین سیبیل، فقط برای حل مشکلات ۸۸ سهمیهٔ شهید کمون کپنهاک ۸۲۸ تا روانشناس و جامعه‌شناس و تاریخ‌شناس و جغرافیا‌شناس و ۱۶۸ دستیار روانشناس و جامعه‌شناس و تاریخ‌شناس و جغرافیا‌شناس اجیر شده‌اند، اما بنا به آخرین گزارش رسمی سهمیهٔ شهید کمون کپنهاک هنوز که هنوز است این گروه مرکب کارشناسان نتوانسته‌اند بفهمند حرف حساب این شهدا چیست. اما غم‌تان نباشد، آن روز خیلی خیلی زیبا و باشکوهی که تمام مشکلات بشری حل شود، این مشکل هم بدون شک و بدون تردید حل خواهد شد.

اما قبل از این که از شهید سردوز حرفی بزنم ناچارم فشرده‌ای بدهم از سفر شهید آغلام زیگزالدوز، (لازم نیست به برادرم جادوگر بود رجوع کنید). چون اگر او وارد دانمارک نمی‌شد و به عنوان اولین سهمیهٔ شهید من، انصراف نمی‌داد و به ایران بازمی‌گشت، این اکبر سردوز‌آمی امروز وجود خارجی نداشت که بتواند این جا بنشیند و مقدمه‌ای بنویسد بر ادبیات معاصر دانمارک (۱۴).

من این جا به وضوح می‌نویسم که کشور دانمارک این مقدمه را به آغلام زیگزالدوز مدیون است، و به حسین ایبانه‌ای؛ به آقا مهدی بخارکار و به محمد سالار؛ به لیدوش ارمنی و به هاشم برشکار و مادرم زینب، مدیون است.

بله، می‌گفتم. یا اگر هم نمی‌گفتم اصلاً مهم نیست، چون حالا دارم می‌گویم: آن روزها که اولین گروه سهمیهٔ شهید وارد دانمارک شد، من خودم در مرز شهادت بودم. یعنی تکلیفم با خودم هیچ مشخص نبود. اما امروز که می‌دانم از کون خر چندتا پشگل درمی‌آید برای آن روزهای خودم مرثیه‌ای گفته بوده‌ام*

۱۴- بنا به متمم اساسنامهٔ پسر حسین سیبیل، از آن جا که اصولاً خلافت در هر زمینه‌ای در قاموس شهدا نیست، - چون پس از شهادت تنها اتفاقی که برای آدم می‌افتد، حذف شدن نیروی خلاقهٔ اوست - هیچ کشور پناهنده‌پذیری حق ندارد هیچ‌گونه انتظاری از یک شهید داشته باشد (۱)

۱- سهمیهٔ شهیدی که به هر شکل ممکن، خلافتی از خود نشان دهد، چون کاری فوق‌العاده استثنایی انجام داده است، از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف است.

* البته «گفته‌ام» درست تر است، اما زیبایی «گفته بوده‌ام» را ندارد. بنابراین گاهی زیبایی برحق تر از درستی است.

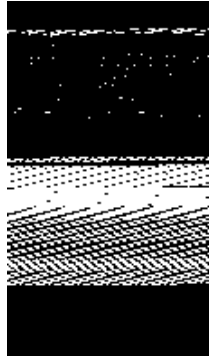
□jalskdjfaeilksdilw ikikslidlaksdil

————— اعتراضِ اکبر —————

به جان مادرم برنامه‌ای مزخرف‌تر از این واژه‌نگار ندیده‌ام، نشد من بیایم یک
فایل را دست‌کاری کنم و این هی ننویسد، clos! clos! clos!



امَن رَئِیسِ وِیروسکَه قادرم
ISBN 87 985319-1-3



Jeg er kun en af Ghaders virus
OVERSET !!! OVERSET!!!
Set

ساف شلیاگولپ شگچتمزگچ
پاکولپ شگچتمزگچسافشل

;;;;;õñåfeöGóòÒÒõñd~~~~

Hurtigt! Hurtigt!
tigt

;;;;;õñåfeöGóòÒÒõñd~~~~
~~~~ هوادارها به پیش ~~~~  
~~~~~

hiİç ihÑÎæhÎÑç

توی این قاب عکسی که می بینید دقیقاً ۳۶۸۲۰۰۰
ویروسِ مرئی و نامرئیِ جاکش جابخوش کرده اند و نمی گذارند کار ما پیش برود.
ناچارم یک کمی صبر کنم تا ببینم این ویروس های کامپیوتر قادر خیال دارند چه
بلایی به سر من بیاورند.
راستی برای شناختن چهره ویروس های کامپیوتر قادر به صفحه قبل رجوع کنید.

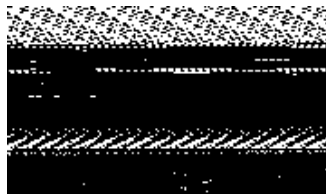


اشکال در قاب عکس الزماً نیست

رئیس ویروسکه قادر (از پشت بلندگو)

توزاکا توزاکا

نَرمه نَرمه توزاکا



هوادارهای همیشه مقلد

توزاکا توزاکا

نَرمه نَرمه توزاکا

رئیس ویروسکه قادر

قادر آنچه بوکانی

خُونَمْ لِهْ آلوزَاکَا

هوادارهای همیشه مقلد

قادر آنچه بوکانی

خُونَمْ لِهْ آلوزَاکَا



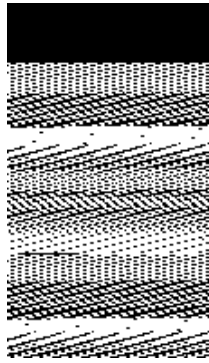
شهید سودوز (مترجم قلابی و همبست ویرس‌ها)

رفیق قادر!

رفیق قادر!

چرا همه‌اش برای همه چیز می‌جنگی؟

یک کمی به زندگی خودت فکر کن!



سردستهٔ ویروس‌های رقاص

(هوادار مترجم قلبی، بشکن می‌زند و می‌رقصد)

دوتا دختر دارم هر دو چو قنده

هواداران رقاص

(از او تقلید می‌کنند)

قادر واسه چی می‌جنکی

سردستهٔ ویروس‌های رقاص

یکی کوتاه یکی بالا بلنده

هواداران رقاص

پرازکم واسه چی می‌جنکی

سردستهٔ ویروس‌های رقاص

به قرون سر کوتاه بکردم

هواداران رقاص

عزیزکم واسه چی می‌جنکی

سردستهٔ ویروس‌های رقاص

که دولت بر سرش بالا بلنده

هواداران رقاص

مویزکم واسه چی می‌جنکی

از صفحه ۶۴ تا ۷۰ عکس است

مرثیه‌ای تکه پاره و غیر مرثیه‌ای

برای آن روزها که در مرز شهادت بودم
و همچنین برای این روزها که همچنین بفهمی نفهمی از مرز شهادت فاصله گرفته‌ام

آن روزها خواب برای من اصلاً مهم نبود.
آن روزها خوراک هم اصلاً همچنین مهم نبود.

اما با این همه اگر نامه‌ای از کمون کپنهاک می‌رسید، نمی‌دانم چرا مهم بود.
شاید به خاطر بیستنس بود (۱۵). شاید هم اصلاً چون هیچ چی برایم مهم نبود،
نامه‌های کمون این همه برای من مهم نبود.
نامه را با کارد نامه‌بری که ابولفضل سال‌ها پیش از هندوستان آورده بود داده بود
به عبدی، و عبدی هم داده بود به من، باز کردم.

خیلی کوتاه بود.
همه‌اش سه سطر بود.
اما اگر بیشتر هم بود
همچنین مهم نبود.

۱۵. کمک مالی و جانی کمون به پناهنده.

اول سرسری خواندم بینم چندتا لغتش را باید از توی دیکشنری در بیاورم. بعد،
دیدم همه‌اش ۲۵ تا لغت مشکل دارد (۱۶). وقتی لغت‌ها را در آوردم، اگرچه هنوز
مثل حالا که دارم مقدمه می‌نویسم مترجم نشده بودم،
اما هیچ برایم مهم نبود. (مهم = سخت)
من همان روزها هم که هیچی برایم مهم نبود

به جان مادرم قسم
ادبیات دانمارک برایم مهم نبود.



آن من رئیس وپروسکه قادرم که از ورسیون اول باقی مانده‌ام.

۱۶. از این بیست و پنج تا لغت،
شش تاش تو دیکشنری دانمارکی به فارسی بود
اما بقیه اش را
هر چی نگاه کردم
نه خیر
نمود. (۱)

۱. چند سطری که خواندید به شیوه شاعران فارسی نویسن شعر نو آگریل نوشته شده است. به همین خاطر همه کلمه‌ها را به دقت ترجمه کردم و دیدم نوشته است جناب آقای سردوزآمی! (۱۷) نوشتنم جانم! نوشتن کمون کپنهاک به اطلاع شما می‌رساند که در تاریخ گوز گوز گوز، بین ساعت گوز تا گوز سهمیه شهید شما به آدرس شما نقل مکان می‌کند، نقطه. در صورتی که در این تاریخ در خانه نیستید، موظف اید که تا بیست و چهار ساعت آینده، به کمون اطلاع دهید. *

بعد هم نوشته بود در صورت تمایل می‌توانید به مشاورتان زنگ بزنید و از اسم و مشخصات سهمیه شهیدتان اطلاع حاصل کنید.

راستش از تصور اینکه ناچار بشوم با یکی از این شهیدهای از نوع عوضی درب و داغونش سرکنم، کمی مشوش شدم؛ اما خب، همان طور که گفتم:

تشویش و اشوشاش هم که بود

بازم همچنین مهم نبود.

با خودم گفتم کاش به مشاورم گفته بودم که من خودم دمِ مرزِ شهادتم، حُب اگر می‌گفتم شاید به خاطر رعایت حال آن شهید هم که شده بود، یک چند

۱۷. به شرف اولین سهمیه شهید خودم، جناب آعلام زیگزالدور قسم، اگر یکی توی خارج بود که می‌توانست به خوبی خودم برام مرثیه بگوید، اصلاً خودم دست به چنین کاری نمی‌زدم. (البته خواننده با شعور خودش می‌داند که این شماره ۱۷ باید کنار کلمه مرثیه گذاشته می‌شد.)

* درست است که اساسنامه سهمیه شهید دست پخت خودم است، اما چون در دانمارک تصویب شده است و من هم از نظر قانون اساسی دانمارک بخوایم نخواستی کم و بیش شهروند نیم‌بند دانمارکی حساب می‌شوم، باید خودم هم این اساسنامه را رعایت کنم. کشفیات کوچک اکبر: بدی اساسنامه نوشتن همیشه همین است. یعنی آدم آن را برای دیگران می‌نویسد، اما اگر جاکش نباشد، گریبان‌گیر خودش هم می‌شود.

ماهی مرا از پذیرفتن سهمیه‌ام معافمی‌کردند. اما دیگر دیر شده بود، و اگر در این مورد با مشاورم حرف می‌زدم، باور نمی‌کرد. البته حق داشت باور نکند؛ چون نمی‌شود که تا سهمیه آدم می‌خواهد بیاید سراغش، آدم برود دمِ مرزِ شهادت بایستد. اشکال این بود که من این قضیه را تا آن روز از مشاورم پنهان کرده بودم و حالا اگر بهش می‌گفتم حتماً آن پسر، آن بهمن‌آبادیه را مثال می‌آورد که چند روز هی الکی غش کرده بود که از زیر مسؤلیت سهمیه پناهنده‌اش شانه خالی کند و بعداً که گندش درآمد توی همه روزنامه‌ها نوشتند: ایرانی‌ها خودتان قضاوت کنید و بگویید راسیست کیه! بعد همین جوری که فکر می‌کردم، با این که هیچی برایم همچنین مهم نبود، رفتم طرف کتابخانه که یک بار دیگر نگاهی به اساسنامه سهمیه شهید بیندازم. به کتابدار که دختر خیلی خیلی خوشگلی بود... می‌توانم بگویم حتی آن روزها که هیچی برایم همچنین مهم نبود،

آن دختر خیلی خیلی خوشگل کتابدار

برایم خیلی مهم نبود -

گفتم کتاب قوانین سهمیه شهید نوشته پسر حسین سیبیل رو دارین؟ هیچی نگفت، رفت آن پشت و برگشت و جزوه کوچکی آورد که روی جلدش عکس شهیدی بود که پرچم دانمارک را تو دستش تکان می‌داد. دختر خوشگله جزوه را گذاشت جلوم و

دوباره رفت آن پشت ولی دیگر برنگشت. من هم نه این که نشستن در جای خاصی
برایم همچین مهم نبود، همان جا توی کتابخانه نشستم، و چون خواندن آن کتاب
هم از نظر لغات سخت برایم همچین مهم نبود، زود خواندمش و فهمیدم که آقا،
این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست! و این پسر حسین سیبیل اساسنامه‌اش را
طوری تنظیم کرده که هیچ جاکشی با هیچ کلک و حقه‌ای نمی‌تواند از زیر بار
سهمیه شهیدش شانه خالی کند؛ مگر اینکه خودش هم درست شهید شود. یک بار
دیگر از اول تا آخرش را خواندم و به جمله‌ای برخورددم که توی زیر نویس بود و یک
کمی که دقت کردم دیدم اساسنامه هم مثل این مقدمه خودم همه‌اش زیر نویس در
زیر نویس است و توی یکی از زیر نویس‌ها با قاطعیت می‌گفت هر جاکشی به هر
شکلی بخواهد برود دم مرز شهادت بایستد، در واقع قصدش فقط و فقط این است
که در مرز خیانت به مصوبه اساسنامه دفاع از سهمیه شهید...
به شرف همه نیمه شهیدان قسم

هفتاد و هفت مهره ستون فقراتم لرزید

اما همچین مهم نبود.

همان جور که ستون فقراتم می‌لرزید، بلند شدم آمدم خانه، آن قدر هی به خودم
گفتم چه کار کنم چه کار نکنم که گرسنه ام شد.

آن روزها اگر چیزی بود

می‌خوردم.

اگر هم چیزی نبود

گمانم همچین مهم نبود.

وقتی دیدم چیزی نیست که بخورم همین جوری نشستم و نشستم تا عصر شد و شب
شد و نصف شب شد و شاشم گرفت.

آن روزها اگر حالش را داشتم

می‌رفتم به مستراح.

اگر هم حالش نبود

شلوار همچنین مهم نبود.

وقتی شاشم را کردم، گفتم بگذار یک جوری خودم را با ادبیات مشغول کنم. بعد دیدم چی بخوانم؟ چی نخوانم؟ و هر چه نگاه کردم، دیدم از شما چه پنهان، تو این اگزیزل ادبیات پیدا نمی‌شود. این بود که باز رفتم سراغ آقام گلشیری. پنج گنجش را برداشتم. (از شما چه پنهان این آقام گلشیری، اینجا هم مثل خیلی جاهای دیگر خالی بسته است) به آخر نویسی بی‌شماره رجوع کنید. یعنی دوتا گنج گذاشته تو این کتاب و به جای پنج تا به ما قالب کرده. فکر کردم اول فتحنامه آقام را بخوانم یا نیروانای خودم را؟
بعد دیدم اصلاً خواندم نمی‌آید.

آن روزها گلشیری هنوز استاد من بود
اما با این همه
گنج هایش
اصلاً
برایم همچنین مهم نبود.

آن روزها اگر چه این خانوم نبود
عوضش یک «پشنگ» بود
اما در آن روزگار
در آن لبِ مرز شهادت
پشنگ و مشنگ
همچین قشنگ نبود.

آن روزها نه تنها اکبر سردوزآمی و خانومش
حتی آخرین بازمانده رفقام،
کامران
بزرگ نیای
ده چشمه هم

می‌شه گفت همچنین مهم نبود (۱۸ صفحه بعدنویس)

می‌گفتم که آن روزها در مرز شهادت بودم؛

با شما هستم!

آهای ای همه شهیدان آینده که حالا همان جور، مثل آن روزهای من، در مرز شهادت اید!

به شرف این خانوم، و همه رفقای شهیدم، من این مرثیه را برای خودنمایی نگفتم!م!

من با این زبان بی‌شیله پیلۀ دانمارکی حرف می‌زنم!

و یک بار دیگر می‌گویم ای همه شهیدان آینده که اکنون در مرز شهادت اید!

من با همه ده تا انگشت خودم روی این شستی‌های این کامپیوتر بی‌مارک سیستم آی.بی.ام.می‌زنم!

من!

پسر حسین سیبیل!

نوه علی گوزو!

که آن بالا فقط با هشت تا از انگشت‌های خودم زدم که آن روزها نان برای من همچین مهم نبود

حالا این پایین با هر ده تاش می‌زنم:

امروزش هم نان اصلاً برای من همچین مهم نیه!

اما نگاه کنید!

خوب نگاه کنید و به دقت ببینید چه جوری وجود شما صنعت ایجاز مرا در هم شکسته است!

است!

است!

است!*

نه، نگاه کنید!

کنید!

کنید!

کنید!*

شما را - نه به جان این خانوم که خیلی خیلی عزیز است - به دمیش قسم می‌دهم
که مگر گات (۱۹) نگاه کنید!

آی هف سوسک (فارسی شده افسوس)

سوسک!

سوسک!

سوسک!*

هف سوسک که قانون سهمیه متعلق به شهدای پسر حسین سیبیل، مرا از ذکر نام
شما ممنوع کرده است!
من فقط می‌توانم نام رفقای شهید و نیمه شهید خودم را برزبان بیاورم (۲۰ صفحه
بعد نویس)، که اولین آنها آغلام زیگزالدوز بود،

۱۸- صفحه قبل نویس: کامران بزرگ نیا از شاعران دهه پنجاه است اما به دلایلی که
شما لازم نیست بدانید، پس از دهه شصت خودش را آفتابی کرده است. و تا آن جایی
که رقم زنده این سطرها می‌داند، هنوز طرف‌های مرز شهادت آفتابی نشده است. ۱۹-
«گات» همان کلمه «خوب» خودمان است. دانمارکی‌ها خیلی از این خوب‌ها استفاده
می‌کنند.

(یک دقیقه سکوت)

که وقتی آمد تو دانمارک و پاسپورت شهادت گرفت، خودش با دست خودش توی
سازمان سهمیه شهید و هر سازمان دیگری امضاء کرد که من می‌خواهم سهمیه اکبر
باشم، زیگزالدوز بزرگی که خودش با پای خودش - که روزی روی پدال گاز زیگزال
فشار می‌داد - راه افتاد تو این کپنهاک، که هر گوشه‌اش یک مشت آدم بیکار و
درب داغون، از لاعلاجی آبجو تو برگ می‌خورند (۲۱)؛ و از کنار چندتاشان که از
بس آبجو خورده‌اند، کس‌شان خُل شده و با خودشان حرف می‌زنند گشت،

(نیم دقیقه سکوت)

و آمد

و آمد

تا خانه مرا پیدا کرد.

و در زد.

و باز هم در زد.

۲۰. صفحه بعد نویسنده عجلول: بنا به اساسنامه ازلی ابدی پسر حسین سیبیل، هر کسی پس از شهادت، به هر دلیلی خود کشتی کند، حق زندگی جاودانی اش را بطور سیستماتیک از دست می‌دهد و وارد دنیای مردگان می‌شود. به آخر نویسنده ۷ رجوع کنید. ۲۱. بعضی‌ها فکر می‌کنند این‌ها معتاد هستند، اما باور کنید اشتباه می‌کنند. این‌ها فقط بیکار هستند. چون اگر معتاد بودند نمی‌توانستند همه حقوق خود را تو چند روز اول ماه آبجو بخورند و تا اول ماه بعد که حقوق بیکاری می‌گیرند، صبر کنند. ممکن است بگویند خوب، تا اول ماه را دزدی می‌کنند. باور کنید این را حتماً اشتباه می‌کنید، چون حتی من که معتاد نیستم ده بار رفتم توی این سوپرمارکت‌ها که یک چیزی بخرم و آخرش هم از ترس این بوق‌های خودکار جرأت نکردم، آن وقت یک معتاد چطور می‌تواند جرأت کند؟ نه، خودتان بگویید. کاش همه مردم معتاد بودند، آن وقت لازم نبود من این بدیهیات را توضیح بدهم.

و من که هیچی برایم همچین مهم نبود، در را باز کردم.

وقتی که در را باز کردم، اگر چه دیدم سهمیه‌ام بزرگ همه زیگزالدوزهای شاه آباد است، اما همان جور که گفتم در آن مرز شهادتِ اکبری که من بودم:

زیگزالدوز شاه آباد
و غیر شاه آباد
برایم مهم نبود.

آغلام یک نگاه به من انداخت.
یک نگاه توی خانه انداخت.
(سکوت)
دوباره یک نگاه به من انداخت.
دوباره یک نگاه توی خانه انداخت.

و برگشت.
و رفت.

و همان روز از پناهندگی انصراف داد.

و پاس شهادتش را تحویل داد.

و رفت که رفت.

و چه جورم رفت.

فردایش با این که هیچ چی برایم همچین مهم نبود، اما نمی‌دانم چرا سرگردان توی خیابان‌ها راه می‌رفتم. بعد همین جوری که می‌رفتم، عکس آغلام را روی صفحه اول روزنامه دیدم که زل زده بود به من، و زیر عکسش نوشته بود انصراف اولین شهید پناهنده. و در صفحه دوم هم یک عکس دیگر از آغلام بود که داشت گریه می‌کرد، و زیرش نوشته بود:

من به خاطر این اکبر شهید شدم،

به خاطر این اکبر آمدم دانمارک،

به خاطر این اکبر پناهندگی شهادت گرفتم،

و حالا هم به خاطر این اکبر برمی‌گردم ایران.

بعد هم یک جمله‌ای گفته بود که مترجم فارسی یک کلمه‌اش را سانسور کرده بود و به جاش سه تا نقطه گذاشته بود.

گوشتان با من است؟ سه تا نقطه.

نقطه.

نقطه.

اما من که آن زیگزالدوز بزرگ را می‌شناختم، حتی اگر مترجم به جای آن کلمه‌ای سی تا نقطه هم می‌گذاشت اگر چه هیچی برایم همچین مهم نبود، اما می‌توانستم جمله‌ای او را کامل بخوانم. نوشته بود:

آهای اکبر!

(پانزده ثانیه سکوت)

جاکسی اگر این جوری شهید بشی!**

* بیخشید که به جای سه تا نقطه خط کشیده‌ام:

تقصیر از واژه نگار است که سانسورچی نیست و نمی‌تواند سه تا نقطه بگذارد.
اما همان جور که گفتم: در آن لبِ مرزِ شهادتی که من بودم

جاکش شدن و نشدن

برای من اصلاً همچین مهم نبود.

ولی وقتی خبر خودکشی آغلام زیگزالدوز را شنیدم، از این وجود حقیر در مرز شهادت خودم حالم به هم خورد، و به خودم گفتم ای کثافتی که هیچ چیزی برایت همچین مهم نبود، دیدی چه جوری باعث شدی رفیقی که به خاطر تو شهید شده بود، بره خودشو بکشه؟
و های های گریه کردم که:

چرا هیچی برابم هیچ همچین مهم نیه؟

و همین جوری که گریه می‌کردم دیدم پستیچی چندتا نامه اکسپرس انداخت تو خانه. یکیش از شهدای بهمن آباد استان خراسان بود. اشک‌هام را باهاش پاک کردم. می‌دانستم مال مادرم است.
یکیش مال شهدای خرم‌آباد لرستان بود که شک نداشتم مال آقا مهدی بخارکار است. دیگه نگاه کردن نداشتم. معلوم بود که همه‌اش مال رفقای خیاطم است.

است.

است.

است.

مادرم با حق‌حق نوشته بود:

الهی نه

به حق پنج تن آل عبا

تا دنیا دنیا است

نه زمین زیر پات باشه

**نه آسمون بالای سرت
هرکی‌ام رسید بذاره درت!**

آقا مهدی بخارکار با خشمی که در طنین کلام یک لر اصیل است، نوشته بود:

**الهی تا دنیا دنیاست
گماشته سرهنگا باشی
و هیچ کدوم از دختراشون
هیچ وقت
همچین درست و حسابی
بهت کس نندن.**

محمدسالار، همان طور که معامله‌اش را که اندازه یک دوکِ خالیِ نخِ رویِ چرخِ خیاطیِ کارخانهٔ قرقرهٔ زیبای دههٔ چهل است، تو دستش گرفته بود، با لحنی سرخورده نوشته بود:

**اکبر!
اکبر!
حیف از اون همه جلقی که با تو زدم اکبر!**

هاشم خان نوشته بود:

**اوسا!
اوسا!
آی خوارتو گاییدم اوسا!**

برادرم نوشته بود:

**قاه قاه قاه قاه قاه
حالا کی جاکشه
جاکش؟**

و لیدوش، لیدوشِ قشنگِ من؛ لیدوشِ قشنگِ من و محمد سالار؛ که آن روزهایی که لبِ مرزِ شهادت بودم، هیچ همچین برایم مهم نبود؛ همان جور که پستان‌های نازش را به طرفم شق کرده بود، نوشته بود:

حیف از این پستونا که به تو نشون دادم، جاکش!

برو که تا دنیا دنیاست
آرزوی جلق زدن کنی
و کیرت بلند نشه.

حسین ابیانه‌ای نوشته بود:

به نامِ کُوا!
به نامِ کُوا!
به نام تو کُنم جاکش!
به نام دخترم می کُنم جهازش بشه!

یکی دوتا نامه دیگر هم بود
اما دیگر همچین مهم نبود
برای این که مفهوم همه شان کلاً یکی نبود.

وقتی نامه‌ها تمام شد، بلند شدم
اشک‌هام را پاک کردم
رفتم جلو آینه.

آینه کثیف بود.
به آینه تف کردم.
آینه به من تف کرد.

با خودم گفتم اکبر، بعد گفتم دیگه، بعد گفتم تمام شد!
و سریع آمدم پشت میز تحریرم و سریع یک توبه نامه رفیقانه نوشتم که هیچ جاکشی
تا به امروز ننوشته است:

توبه نامه پسر حسین سبیل

من از مرز شهادت پس نشستم

ندای رفیقان

دروغ می‌گه، هنوز معلوم نیستش

توبه نامه

مرا بر من ببخشید ای رفیقان

ندای رفیقان

مفاعیلُ می‌گیم، فعلاً مفاعیل

توبه نامه

شرف را من مفاعیلی دهم قول

ندای رفیقان

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

توبه نامه

اگر جز این کنم من جاکش استم

ندای رفیقان

مفاعیلُ مفاعیلُ یه جاکش

توبه نامه

دهید یک مشت ژیتون را به دستم

ندای رفیقان

مفاعیلُ مفاعیلُ یه جاکش

توبه نامه

بذارید دست آجی مو تو دستم

ندای رفیقان

مفاعیلُ مفاعیلُ یه جاکش

توبه نامه

بگویند اکبر!

ای جاکش!

مفاعیل!

ندای رفیقان

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

توبه نامه

دیگه شعرت مفاعیلی نداره

ندای رفیقان

جمالت را فعولاً فاعلاتن

و هنوز توبه نامه‌ام تمام نشده بود که دیدم در می‌زنند. در را که باز کردم یک دانمارکی گفت های؛ بعد گفت این سهمیه شهید توست؛ بعد گفت اگه اینم انصراف بده، واسه ت بد می‌شه. همه این‌ها را به همان سادگی زبان روزمره دانمارکی گفت که آدم‌های شریف «نیلِس اسکو» و همه آدم‌های دیگه با هم حرف می‌زنند. و بعد هم دست سهمیه شهیدم را گذاشت تو دستم و گفت های ایگن؛ که شک دارم معنی اش خدا حافظ خودمان باشد. و بعد هم به او گفت برو تو! و بعدترم گفت خوش بگذره!

شهیدم عین بچه پرورها سفت گفت اکبر؛ بعد گفت سردوز؛ بعد هم آمد تو. من هم برای روکم کنی سفت تر گفتم اکبر؛ بعد هم سفت تر از اکبر گفتم سردوز؛ بعدتر هم خیلی خیلی سفت تر گفتم آمی! تازه در در خانه را هم سفت زدم برهم.

سفت زدم بر هم؛

زدم بر هم؛

هم؛

هم.

هم.

شهیدم پاشو گذاشت روجاکفشی؛ بعد کفش هاش را در آورد؛ بعدم صاف وایساد. گفت یارو می‌گه انصراف؛ و گفت من و انصراف؛ و گفت زکی (۲۲ صفحه بعد نویس). گفتم انگار که؛ بعد گفتم دانمارکی‌ام؛ بعدتر گفتم می فهمی. گفت اشکالی؟ نگذاشتم ریاضی پیش برود؛ گفتم چه اشکالی؟ خیلی ام خوبه.

گفت به هر جهت؛ بعد گفت ما اینیم؛ بعدم گفت کاریش ام نمی‌شه کرد. گفتم ببین من شهید مهید سرم نمی‌شه‌ها؛ هی این جوری سه قسمتی با من حرف نزن؛ می‌زنم ناکارت می‌کنم‌ها؛ که غش غش خندید؛ گفت انگار نمی‌دونی که من به شهادت رسیده‌م و دیگه کسی نمی‌تونه بلایی به سرم بیاره. گفتم من همچین دوباره شهیدت می‌کنم که مثلاً خر کیف کنی؛ مردیکه سه قسمتی! بعد از این لحن خودم که نتیجه

سه قسمتی حرف زدن او بود؛ دهن خودم همچنین بفهمی نفهمی باز ماند که دیدم شهیدم جا خورد و مطمئن شدم این از اون شهیدهاییه که جای پاش محکم نیست. گفت بیخشین؛ حُب هر کسی یه حُلّیاتی داره؛ من دوست دارم با هم رفیق باشیم. گفتم اگه این جوری مثل آدم حرف بزنی شاید بتونیم با هم رفیق باشیم. بعد، گفتم فقط چون دوست ندارم هی جرّ و بحث کنم، الان بهت می‌گم که من، خودم، تازه از دم مرز شهادت برگشته‌م؛ اگر ایش پاش بیفته، هیچی برام همچین مهم نیست! اینو بهت می‌گم که حساب کار خودتو بکنی:

اولاً فکر نکنی من از اون غیر شهیدایی هستم که به زندگی چسبیده‌ن.
دوماً یادت باشه که هیچ کس نمی‌تونه به این پسر حسین سیبیل کلک بزنه.
سوماً به محض این که دیدمت فهمیدم که از جنم شهیدهای کلاشی.

هشدار نویس

اولاً هیچ کس حق ندارد فکر کند من هم دارم می‌افتم تو دام گابریل گارسیا مارکز.
دوماً نزدیک بود بیفتم توی دام این گابریل گارسیا مارکز پدر سوخته.
و من هم مثل این نویسنده‌های بی‌شخصیت که هی می‌افتند تو دام این و آن، گلشیری جانم را از خودم مایوس کنم. اما از آن جایی که من بعضی وقت‌ها فرزند خلف و بعضی وقت‌ها فرزند ناخلف بابام هستم، ناگهان به خودم گفتم:

خطابه‌ای برای خودم

آهای، پسر حسین سیبیل!

(۲۲- صفحه قبل نویس) هر کس به هر شکلی از این دیالوگ سه قسمتی تقلید کند، حتی اگر آن را چهار قسمتی هم کند، حواله‌اش می‌دهم به همان جمله‌ای که توی فصل آخر برادرم جادوگر بود، هنوز هست.

این جمله دانمارکی مخصوص خانومر است.

Du er min smukkeste i denne lorte verden.

یک کمی بفهمی نفهمی از خودت شرم کن!
حالا اگر هم به خاطر استاد قدیمی ات گلشیری کاری نمی کنی، دست کم به خاطر
خودت یک کاری بکن!
نگذار در تاریخی که می کنند (۲۳)، بنویسند:
شرم باد این پیر چهل و سه ساله درب و داغون را
که در دام گابریل افتاد
و استادش را دق مرگ کرد (۲۴)!

۲۳- اگر یکی از معانی فعل کردن، گاییدن باشد، که البته در همه فرهنگ های فارسی هست، خطای تاریخی ابولفضل بیهقی در این بوده است که فعل کردن، یعنی «گاییدن» را به نوشتن تاریخ نویس نسبت داده است. در صورتی که هر کسی اگر کمی دقت کند متوجه می شود که هیچ کس، نه نادر که اخوان ثالث جانم به حق ازش قطع امید کرده بود، نه اسکندر، که اخوان جانم از لُج به حقش به انتظار او بود، هیچ وقت نتوانسته اند تاریخ را بگایند؛ بلکه بر عکس همیشه این تاریخ بوده است که هر کسی را گاییده است. می گوید نه، بروید از آن هایی که حافظه تاریخی دارند پرسید. (لطفاً از گلشیری نپرسید، برای این که با دید ضد تاریخی من مخالف است، و هر جوری شده سعی می کند یک جوری با شیوه های تکنیکی داستانی گولتان بزند.)

۲۴- البته این گلشیری (سه تا نقطه) ای که من می شناسم، به این سادگی ها دق مرگ نمی شود. از آن گذشته من که اکبر (تعیین نقطه های داخل این پرانتز، حق مسلم گلشیری است) هستم به هیچ کدام از استاد های قدیمی (سه نقطه) ای خودم چنین اجازه ای نمی دهم.

این سه خط سهمیه گلشیری است که هر چه دلش خواست برای من نقطه بگذارد. ولی حالا تا وقتی که او نقطه هاش را بگذارد، من اسم چند تا از داستان های خوش را این جا می نویسم که اگر شما نخوانده اید، حتماً بخريد، بخوانید. **فتحنامه مغان، نیروانای من، خانه روشنان.**

نه، اکبر، این کار را نکن!

نکن!

نکن!

به جایش یک کار دیگر بکن!

بکن!

بکن!

که مارکز و غیر مارکز چی بگوید؟

مارکز و غیر مارکز

(بشکن زنان)

آهای اکبر، دو پنجولت مریزاد!

جماعت مارکز زده

(بشکن زنان)

دو پنجولت، دو پنجولت مریزاد!

مارکز و غیر مارکز

تمام دست و پنجولت مریزاد!

جماعت مارکز زده

دو پنجولت، دو پنجولت مریزاد!

مارکز و غیر مارکز

الهی خانومت گازت بگیره!

مارکز زده‌های نوآور

(بشکن زنان و قر دهان)

بگیره گازت

بگیره

گازت بگیره!

مارکز و غیر مارکز

(بشکن زنان)

یه دونه گاز با نازت بگیره!

جماعت مارکز زده

(به تقلید از مارکز زده‌های نوآور)

بگیره گازت

بگیره

گازت بگیره!

مارکز و غیر مارکز

پَه دیگه یا لا

بُرو

نوآوری کن!

جماعت مارکز زده

بُرو، ب، رو

بُرو نوآوری کن!

